

پارت ۷

-میدونم میدونم عزیزم نسرین خیلی اصرار کرد که توهم باشی باباجان من هزاران بار بهت گفتم چشم بیوشون وبگذر اون بالاسری خودش هواتو داره سالهاست که از فامیل فاصله گرفتی سال به سال فقط مگه مراسم عزا ببینیتشون میدونم که اینجوری راحتی باباجان ولی اونی که مقصره خودش رو قایم میکنه وباکسی روبه رو نمیشه وکسی که گناهی نداشته باشه همیشه سرش بالاس دخترم

+حرفای شما همش درسته بابابزرگ ولی من چندین ساله که انتخابمو کردم اینجوری راحت ترم اطرافیان من اینقد وقیح وگستاخن که حتی اگه من بی گناهم باشم همیشه زهر کلامشون و تلخی نگاهشون آزارم میده برای همین نمیخوام باهیچکدومشون دررفت و آمد باشم حتی اونایی که هیچ ربطی به ماجرا ندارن چون خواه ناخواه منو یاد تلخیای زندگیم میندازن نیلا بهترین دوست من بود الانم هست اما نمیخوام مجلس اونم خراب کنم با وجودم و طعنه اطرافیان....

-اگر قرار بود وجودت آزاردهنده باشه دعوت نمیشدی لج نکن دخترم من ازت میخوام به خاطر من بیا بریم توهیچوقت به من نه نگفتی

نفس پردردمو بیرون دادم بی فایده بود آقاجون هیچ جوره قانع نمیشد  
لبخندی زدم

+باشه آقاجون فقط بخاطر شما ایندفعه روهم چشم

-چشمت روشن وبی بلا بابا جان پس مطبو اگه میتونی کنسل کن که راحت تر بتونی حاضر شی وزود راه بیفتیم

+بامنشی تماس میگیرم ببینم چی میشه فعلا بااجازتون میرم اتاقم

باز روانه شدم سمت اتاقم وهمزمان شماره لیلا منشی مطب رو گفتم

-الو سلام خانوم دکتر خوب هستین

+سلام لیلا جان من امشب جایی دعوت نمیتونم امروز پیام مطب اولین مراجعه برای چه ساعتیه؟

-دوساعت دیگه خانوم دکتر میخواین زنگ بزنم کنسل کنم امروز فقط دوتا مراجعه دارین

+خوبه پس تماس بگیر عذر خواهی کن و برای اولین فرصت بهشون نوبت بده  
-چشم امر دیگه ای نیست؟

+نه عزیزم روز بخیر

-خدانگهدار

هووووف اینم که کنسل شد مقنعه ومانتوم در آوردم و نشستم روتختم سرم دردمیکرد از همین حالا از فکر به شب دستمو به سرم گرفتم و به فکر فرو رفتم دیدن بابا کنار اون زن که همسن وسال من بود و دخترش برام آزاردهنده بود اینکه بالون همه ادعای عاشقی به سال مامان نرسید باهمکارش ازدواج کرد کمال وقاحت بود اما کاش فقط آزردهگی دیدن بابا بخاطر این موضوع بود برام.....دیدن عمه هایی که فقط درگیر طلاوجواهرات جدید و مد وزیباین یا خاله هایی که بجز خاله نسیم که کوچیکترین خالمه وچهارسال بزرگتر از من سال به سال یادم نمیفتن یا دایی وعمو ها....همشون برام غیر قابل تحمل بود امااینی که الان هستم لعیایی که تو ۳۷سالگی با تمام قدرت رویای خودش ایستاده وتمام دردهاشو ،اشک هاشو پشت چهره سرد و بی احساسش پنهان کرده شاید برای اونا هم خوشایند نباشه چون اونا ازضعیف بودن من لذت میبردن ازاینکه بهشون احتیاج داشتم وهیچکدوم حمایت نکردن ولی الان من سالهاست نادیدشون گرفتم

پارت ۸

فکر کردن بی فایده بود من به آقاجون قول دادم وباید آماده میشدم ساعت ۵بود چندساعتی فرصت داشتم برای آماده شدن باصبر وحوصله دوش گرفتم و آرایش کردم و کت وشلوار کرم رنگ خوش دوختی به تن کردم شالمو روسرم انداختم وبه خودم نگاه کردم عالی شده بودم کیفمو برداشتم وازاتاق بیرون رفتم آقاجون

آماده وکت وشلوار پوشیده پایین پله ها منتظرم بود پدر بزرگ ۸۰ساله من که هنوزم مثل عکس جوونیاش خوشتیپ بود ودوست داشتنی ته دلم از خدا خواستم هیچوقت ازم نگیرتش

+خب آقاجون خوشتیپ من آمادم بریم؟

خندید

-امان از دست تو دختر بریم

از ساختمان خارج و سوار ماشین شدیم و حرکت کردم به سمت خاله نسرين خاله ایی در ظاهر فداکار و دلسوز اما در باطن حاضر نبود سر به تن کسی باشه از تصورات خودم خندم گرفت کنار گل فروشی ایستادم و باکس گل زیبا وبزرگی گرفتم وبعد راه افتادم و بعد از چندین دقیقه مقابل در عمارت بزرگ خاله خانوم قرار گرفتم ماشینو پارک کردم وبه همراه آقاجون پیاده شدیم و باکس گل رو به دست گرفتم و رفتیم سمت در ماشین های زیادی اطراف پارک بودو نشان از مهمان های زیاد

+خدایا خودت بهم صبر تحملشونو بده

آقاجون زنگ رو زد و در باز شد و داخل رفتیم باغ بزرگ ومجلل خاله به زیبایی دیزاین شده بود و میز و صندلی چیده بودند گل رو دست خدمتکار دادم و اولین نفر روبرو شدیم با خاله و همسرش که اصلا مثل خاله نبود و مردی فوق العاده خوش قلب و مهربان بود

خاله جلو اومد اول دست آقاجونو بوسید و خوش آمد گفت و بعد منو محکم در آغوش مثلا گرمش گرفت

-عزیز خاله دورت بگردم میدونستم که بخاطر من میای لعیا جانم چقد دلتنگت بودم چقد قیافت شکسته شده بمیرم بمیرم برات قربونت برم

بفرمائشروع شد اولین تیر خلاص از خاله همیشه مهربان

بادستم ضربه ایی به پشتش زدم وجداشدم

+ممنون خاله جون آقاجون اصرارداشت که امشب حضور داشته باشم و من هم به احترامشون اومدم و صدالبته بخشیشم بخاطر دیدن نیلا خندش رولیش ماسید ولی خودشو جمع کرد

-خوش اومدی دخترم

روکردم به سمت صدای عمو ناصر شوهر خاله خیلی من این مردو دوست داشتم باهانش دست دادم که درآغوشم گرفت

+ممنون عموجون خیلی خوشحالم که میبینمتون

-خدا میدونه که با نیلا ونیما هیچوقت برای من فرقی نداشتی

+قربون شما لطف دارین

دراین بین صدای جیغ جیغوی نیلا که هنوزم بابالا رفتن سنش عوض نشده بود به گوشم خورد

+وایایای لعیا خدایا ببین کی اینجاس

باخنده ای از ته دلم درآغوش گرفتمش چقد دلنتگش بود

-دیوونه دلم خیلی برات تنگ شده بود

+من بیشتر خانوم دکتر چقد غیبت دارم و تعریف واست ها

خندیدم

-ادم نمیشی تو هیچوقت

+بله چون من فرشته ام و اصلا به آدم شدن علاقه ندارم

هردو خندیدیم پدر بزرگ همراه عمو ناصر به سمت بزرگترها رفت و من هم همقدم نیلا شدم کنار بعضی میزا ایستادم و احوال پرسسی کوتاهی کردم و از کنار بعضی میزها مثل جمع عمه ها بی تفاوت رد شدم

+اوه اوه عمه های فولاد زرت قیافشون دیدنیه سیمینو ببین چجوری اخم کرده  
-توجه نکن من همیشه همه جا ندید میگیرمشون ببینم نیکی وشایگان کجان؟  
نیکی دختر نیلا بود که الان فک کنم باید ۱۴/۵ ساله باشه وشایگان همسرش  
ویسر عموی من تنها کسی که شاید از خانواده پدری باهانش سلام علیک داشتم  
+اوناهاشن کنار میز اوووم  
حرفشو خورد من سر بلند کردم و دیدم کنار پدرم و همسر و دخترش ایستادن  
همزمان نگاهم بانگاه شوک شده باباگره خورد از آخرین بار که تو ختم مامان  
بزرگ دیده بودمش دیگه هیچ جا باهانش روبرو نشده بودم مات نگام میکرد  
چند لحظه بعد چشم ازش گرفتم شاید اگه به خانواده سه نفرش نگاه میکردم به یاد  
روزهای خوش زندگی سه نفرمون اشک از چشمم جاری میشد به خواست نیلا  
روی صندلی ای پشت به میز بابا نشستیم  
+خب ورپریده تو چرا پیر نمیشی وهنوز شبیه ۱۸ سالگیهاتی راز موفقیتت چیست؟  
خندیدم قشنگ بلد بود باشوخیاش جو رو عوض کنه  
-عزیزم من به خاله هام رفتن ما سال به سال جای پیری جوون تر میشیم  
این جمله معروف خاله نسرین بود که با لحن شوخی وخنده ایی که داشتم باعث  
خندیدن نیلا شد  
یکی از پشت رو شونم زد وباخنده گفت  
+از خداتم باشه به خالهات بری دخترجون  
وای خدای من خاله نسیم ....کسیکه همیشه برام خواهر بود تاخاله پاشدم ومحکم  
در آغوشش گرفتم  
-خاله خانوم نامرد سال به سال که نمیای به من وآقاجون سربزنی  
+خداروشکر که یک متر زبونته والا من هروقت اومدم سرکار تشریف داشتین  
ببینم این همه پولو چیکارش میخای بکنی

قلم : فرانک زنگنه

لعيا

هرسه خندیدیم و مشغول خوش و بش شدیم

اسکین 98